

نوشتن، لذتی ممنوعه

❗ شما تا به حال یک راز داشتید؟ یک کار پنهانی و دور از چشم دیگران؟ بعضی از ما در نوجوانی یک دفتر یادداشت داشتیم برای نوشتن شعرهایی که یواشکی می‌سرودیم یا نوشته‌هایی که فکر می‌کردیم می‌تواند هم

ردیف زیباترین قطعات ادبی جهان قرار بگیرد. گاهی دوستانمان هم برایمان یادداشت‌هایی می‌نوشتند. آن دفتر یک شیء خاص بود که از آن با دقت محافظت می‌کردیم تا به دست دیگران نیفتد. حالا فکر کنید یک روز از یک کشو یا چمدان یا هرجای دیگری، دفترچه‌ای پیدا می‌کنید و با ورق‌زدن و خواندنش متوجه می‌شوید مادرتان هر روز پنهانی چیزهایی را یادداشت می‌کرده؟ آن لحظه چه احساسی خواهید داشت؟ میان آن نوشته می‌توانید با چهره‌ای متفاوت از چیزی که تمام عمر دیده‌اید، روبه‌رو شوید.

والریا یک زن ۴۲ ساله است که ازدواج کرده و دو فرزند دارد. یک روز که برای خرید به فروشگاه می‌رود چشمش به دفترچه‌ای با جلد مشکی می‌افتد. وقتی از فروشنده می‌خواهد دفترچه را به او بدهد، فروشنده می‌گوید ممنوع است. هرطور شده راضی می‌شود و والریا با به دست آوردن آن شیء ممنوعه فصلی جدید در زندگی‌اش آغاز می‌شود.

حالا او یک لذت پنهانی دارد؛ نوشتن یادداشت در نیمه‌های شب. نوشتن، والریا را متوجه خودش می‌کند؛ متوجه اتفاقاتی که پیرامونش در حال وقوع است و متوجه عمق افکار و احساساتش. او تا به حال هیچ وقت این‌طور به وقایع نگاه نکرده بود. نوشتن انگار تاثیر رویدادها را برایش چند برابر می‌کند و این دفترچه ممنوعه می‌شود ابزاری برای به‌تردیدن خودش.

بارها شنیده‌ایم که موقع خشم و اضطراب و ناراحتی نوشتن می‌تواند آرام‌مان کند. در واقع نوشتن یک جور درمان است. این دفترچه برای والریا حکم آینه‌ای را دارد که با آن می‌تواند خودش را جور دیگری ببیند؛ البته که این دیدن، همیشه هم خوشحال‌کننده نیست و گاهی آدم را می‌ترساند.

کتاب «دفترچه ممنوع» نوشته آلبا دسوس پدس، یادداشت‌های روزانه یک زن است و از زمانی که یادش می‌آید همیشه کسی غیر از خودش بوده. دختری که پدر و مادرش او را «ب.ب» صدا می‌کردند، همکلاسی‌های مدرسه «پیزانی»، بچه‌ها «ماما» و حالا همسرش میشل هم او را همان ماما صدا می‌کند. والریا یادش رفته از آخرین باری که برای کسی فقط «والریا» بوده، چند وقت گذشته. زن ۴۲ ساله قصه، برای نوشتن این یادداشت‌ها همیشه دنبال فرصتی است که تنها باشد اما این زمان به آسانی به دست نمی‌آید. کسی باور نمی‌کند که او هم احتیاج دارد اتاقی از آن خودش داشته باشد یا حتی یک کشوی شخصی برای گذاشتن وسایلش.

دفترچه ممنوع یکی از کتاب‌هایی است که دلم می‌خواهد بعد از ۴۰ سالگی دوباره بخوانمش. ❗



زهرا راستگویی

قفسه کتاب



نویسنده:

آلبا دسوس پدس

مترجم:

بهمن فرزانه

ناشر:

بدیهه

۳۸۰ صفحه

۵۵۰۰۰ تومان



وقتی ولادیمیر ناباکوف تأثیر انتخاب‌های انسان را در زندگی‌اش نشان می‌دهد

گریه در تاریکی!

با مارگو هم وارد رابطه می‌شود. مارگو در خانه‌ای که آلویینوس برایش اجاره کرده زندگی می‌کند، اما او خانه‌ای بزرگ‌تر می‌خواهد. از این‌رو مارگو با نوشتن نامه‌ای، رابطه‌اش با آلویینوس را برای الیزابت فاش می‌کند و منجر به نابودی رابطه زناشویی آلویینوس و الیزابت می‌شود. پس از این ماجرا، مارگو در خانه آلویینوس سکونت می‌کند. مدتی بعد در مهمانی آلویینوس رکس دوست او، مارگو را می‌بیند. او قبلاً شیفته رکس بوده و از همین جاست که کم‌کم وارد یک نقشه شده و زندگی آلویینوس را از او می‌گیرند. هرچند در ذهن خیلی‌ها به نظر نمی‌رسد ناباکوف نویسنده اخلاق‌گرایی باشد، اما او در این داستان نشان می‌دهد انتخاب خیانت چگونه وضعیت زندگی شخصیت اصلی‌اش را سیاه کرده و در صفحات پایانی به نابودی کامل او می‌رسد و آلویینوس متمدل، محترم و محبوب، یاد و خاطره‌ای تلخ و تنها یک سنگ قبر باقی می‌گذارد. حالا چرا اسم کتاب خنده در تاریکی است، درحالی‌که بهتر بود گریه در تاریکی باشد؟ این یکی را ناباکوف نگه داشته برای آخرین سطرهای داستان و ما هم چنین می‌کنیم.

تراژدی درونی انسان

«خنده در تاریکی» خوش‌خوان است و برخلاف بسیاری از رمان‌های مدرن، خط روایی پیچیده و ارجاعات فراوان ندارد و همچنین، از تکنیک‌های روایت داستان مانند جریان سیال ذهن یا پرش‌های مکرر زمانی برای پیچیده‌تر شدن قصه استفاده نمی‌کند. داستان کتاب، خطی و کاملاً رئالیستی است ولی موضوعات مطرح شده در کتاب سبب شده رمان از اثری ساده به داستانی پر پیچ و خم تبدیل شود. نکته جالب دیگر کتاب، پرش‌های زمانی آن است. ناباکوف با هوشمندی و زیرکی، متناسب با ساختار روایت، زمان رخداد قصه را تغییر می‌دهد. تغییر زمانی هم به سادگی در داستان بیان می‌شود، مثلاً ابتدای پاراگراف با واژه «روز بعد» یا در پرانتزی با ذکر «سه هفته قبل» خواننده متوجه تغییر در بازه زمانی داستان می‌شود. در روایت داستان، ناباکوف سعی نکرده است قضاوت‌های شخصی خود را به طور مکرر وارد داستان کند. قصه بیان می‌شود و خواننده که با قصه همراه شده است در مقام قاضی قرار می‌گیرد. البته در قسمت‌هایی از کتاب نویسنده برای شخصیت‌پردازی بهتر، نظر شخصی خود را به عنوان راوی کتاب بیان می‌کند. به عنوان مثال، وقتی آلویینوس مدام توسط مارگو تحقیر می‌شود و در قسمتی از داستان مارگو او را دروغگو و ابله خطاب می‌کند، راوی وارد داستان می‌شود و نظرش را این‌گونه بیان می‌کند: «صاف و ساده کل شخصیت او را در چند کلمه خلاصه کرد.» علاوه بر این، ناباکوف تراژدی درونی را درونمایه اصلی خنده در تاریکی قرار داده است و کشمکش‌ها و فروپاشی ذهنی شخصیت‌ها را مطرح می‌کند.



زینب مرتضایی‌پرد

روزنامه‌نگار کتاب

❗ خب بفرمایید «خنده در تاریکی». نه، نه! ببخشید حواسم نبود، خیلی زود حرفم را پس می‌گیرم. خدا آن روز را نیاورد که در تاریکی بخندید. یعنی بخندید و همیشه شاد باشید، در تاریکی و روشنائی، اما خدای ناکرده و زبانه لال و اینها، یک موقع مثل جناب آلویینوس نخندید.

نمی‌شناسیدش؟ اشکالی ندارد. همین امروز با او آشنا می‌شویم و می‌گوییم از داستان پرآب چشم زندگی این‌آقا.

بهترین خلاصه داستان را نویسنده رمان، ولادیمیر ناباکوف گرامی روایت کرده است. این چند خط را از نظر بگذرانید، خودتان دستتان می‌آید با چه نویسنده و چطور رمانی روبه‌رو هستیم: «روزی روزگاری در شهر برلین آلمان، مردی زندگی می‌کرد به نام آلویینوس. او متمدل و محترم و خوشبخت بود. یک روز همسرش را به خاطر دختری جوان ترک کرد، عشق ورزید، مورد بی‌مهری قرار گرفت و زندگی‌اش در بدبختی و فلاکت به پایان رسید. این کل داستان است و اگر در نقل آن لذت و منفعت مادی نبود همین جا رهایش می‌کردیم، گرچه چکیده زندگی انسان را می‌توان بر سنگ قبری پوشیده از خزه جا داد، نقل جزئیات همواره لطفی دیگر دارد.»

دیدید؟ بزرگوار کل خط رمان را در چند خط گفت و بر این هم تأکید کرد که اگر دنبال کسب درآمد نبود، بی‌خیال بیان جزئیات می‌شد. راست هم می‌گوید چکیده زندگی انسان را می‌شود در چند خط روی سنگ قبرش نوشت و راست‌ترش هم این‌که می‌شود کل رمان‌ها و داستان‌های جهان را بدون جزئیات در چند سطر مشابه هم تعریف کرد. چند خطی‌های نزدیکی که نویسنده‌ها بلد بوده‌اند چطور سر و شکل و هویت تازه به آنها ببخشند. چقدر حاشیه رفتیم... برویم سراغ داستان.

گفتیم دیگر. آلویینوس شخصیت اصلی داستان، مردی ثروتمند و محترم است که با همسرش الیزابت و دختر هشت‌ساله‌اش زندگی می‌کند. او مارگو را در سینما می‌بیند و به او علاقه‌مند می‌شود. مارگو، دختر کم‌سن و سالی است که در خانواده‌ای فقیر زندگی کرده است. عاشق بازیگری است و در سینمایی کار می‌کند. آلویینوس که عاشق مارگو شده و برای این‌که بتواند رضایت او را جلب کند، مرتب به سینما می‌رود. پس از مدتی، آلویینوس علاوه بر زندگی مشترکش،